

پشت دروازه زمان دیدها و اندیشه‌ها

حاشیه‌ای از مترجم

بشر دارد زمانه جدیدی میشود و خانه تکانی میکند و پیش از رسیدن به این دروازه عظیم زمانی، دچار دلهره، اضطراب، عصیان، تشویش، بحران فکری و روحی وحشت و نازائی بی نظیری گردیده است. صدها تیره و رنگ، صدها نوع و گونه آدمها به آن آلوده شده‌اند و صدها پرچم بالا رفته است که تاریخ را در خود گنج کرده و راه او را نیز تاریخ ساخته

در همه ابعاد دید و اندیشه . . . عصیانگر نادان . . . صوفی ضرور . . . آزادی خواه مزدور . . . انقلابی پوچ . . . متدین ابله . . . نویسنده تهی . . . متفکر جهون . . . مورخ چاپلوس از همه رنگ و بوئی همه و همه . . . در پشت دروازه عظیم زمان . . . که کسی را از پشت آن نه خبری هست و نه اطلاعی در توقفند که دست تقدیر چه جامی و از کدام شرابی بحلقوم بشریت سرگردان خواهد ریخت . همه گنج و سرگردان . آیا شربت خوش است یا زهر علقم که تنها زمین میماند و خوکهایش (۱) و بهر حال در انتظار ساعت صفر است . ابعاد فاجعه فعلی انسان حداقل در حد پهنای دست یافته‌های خود انسان است که در حداقل پهنای منظومه شمسی است اگر کمی فراتر هم نباشد .

در تاریخ چندین هزار ساله، انسان هیچ گاه در این مقیاس و بعد نسبت به همه "ارزشها" دچار چنین "شک" فاحشی نشده است و نمونه از آثار فصکران :

آدم سترایکر: (ADAM STRIKER) سالها است در سیر و سیاحت است . از استرالیا تا کوره‌دهای هند و پاکستان و از واحه‌های عربستان تا کورانهای مدیترانه، و تا عمق اندیشه غرب و شرق، کاروان انسان را با چشمانی باز می‌بیند و با گوشهائی بازتر صداها و نداها را میشنود و شاید هم در هر دو مورد هم استعیان (۱) میکند و هم استراق (۲) دارد . او فردی است کوسموپولی تن (COSMOPOLITAN) از شک شروع میکند تا به شک تندتری و سرسخت‌تری برسد و بعد به شک در خود شک . او خمشی پیامبرانه دارد و فریادی فکورانه . متعرض به همه ارزشهای ریز و درشت، زمینی و آسمانی ازلی و غیر ازلی آن . نهیبی دارد به بشریت به قبل و به بعد، بر علیه تاریخ

و ماقبل آن ، بر همه کسانی که در نمایشنامه " پیدایشی " شرکت داشته‌اند از خودش و شیطانش و فرشتگانش . در نفی همه چیز کنکاش دارد . در عین حال همه چیز را هم می‌خواهد . از "سارته‌ها" بکلی تهی است . و همه افسارها را بدور انداخته است . نقدی دارد آتشین بر علیه کاروان بشریت از روز اولش و قافله سالاران آن . که معتقد است خشت کج از "آغاز" است و نه از شیطان . با اندیشه فکورانه چنان بسرت میکوبد تا بیداری لذت‌بخشی بتو بدهد در عین حال بدون هیچ تسلی خاطری ، در جهانی پراز درد و وحشت . وانگهی با انگشت سبابه و با سیمائی آکنده از پرسش "طناب" رهائی را بتو که کاروان بشریت هستی نشان میدهد که نه از تاک ، نشان بماند و نه از تاک نشان ولی باز در ماورای همه و همه این فریادها یک نکته نهفته است و آن عظمت انسان و غم انسان حرمت و جای انسان و گرمی خود انسان که مطلق این وجود است .

و با او در قطعه زیر آشنا شویم :

خورشید عروس هزار داماد

خورشید این توده تهی و ابله ، که بزرگترین و زیباترین موجود بدقواره‌ایست که در پهنه کیهان بچشم می‌خورد ، اگر می‌توانست بر موجودیت خود معترض باشد و بر بودنش و بر رفتار تحریک آمیز کودن یارش ، اقتضا داشت که در جستجوی اقیانوسی عظیم در پهنه کیهان باشد تا بتواند این تنه تهی و پوچ را در بر بگیرد و یک سره به سوی این اقیانوس می‌شتافت و خود را در آن غرق و خود کشی میکرد

خورشید - جلال و ابهت این جهانی که می بینیم - در توقف گنگ و لال خود ، در چرخیدن احمقانه ، ذلیلانه ، بدام پیکری را که بدست ناتوانی آرایش شده در معرض دید همانطور که بی‌مایه‌ترین زن آرتیست ، بی‌پروا تن ناهنجار خود را که با دستی زشت آرایش یافته خود را به ننگین‌ترین نمایش می‌گذارد ، انرژی و نیروی خود را که نمیداند از کجا بدست آورده و برای چه به او داده شده و از چه تدبیری و بسرای کدام درک و هوشی .

در پهنه آسمان بر مردم ، خدایان ، حشرات ، خلاء و حشتناک و نازا ظاهر میشود بی آنکه اعتراضی داشته باشد خمشی نشان دهد ، غمی بگیرد . . . بیمار شود . . . عصیان کند . . . یا . . . بپرسد .

برای چه بوجود آدمم . . . بکجا برده میشوم . . . چه کسی این راه را برای من ترسیم کرد . . . و بسود که ؟ هدف چیست . . . آغاز از کجا است . . . و پایان چه خواهد بود استراحت کی . . . از کجا . . . به کجا .

خورشید - جلال و ابهت این جهان پوچی که می بینم - هم چنان ابلهانه مانده است با دهان باز..... بی آنکه چیزی بگوید! ... بی آنکه کاری بکند.... زیرا محاجه وجود را نمی شناسد و مقاومت را قادر نیست و هر دو را نمی شناسد و نمیتواند! و اگر خورشید - شکوه پوچ این گنبد دوار - منطق و محاجه را میشناخت و میتوانست؟ .

ما اکنون در اینجا نبودیم تا در باره کودنی و حماقت خورشید ، بیهودگی وجود آن صحبت بداریم ... اسراف نادانانه در دادن بی حساب به آن و به موکب کودن او .

چرا آسمان خود را محکوم نمیکند و به خودکشی خود نمی شتابد! از گردش خود متنفر نیست و از آنچه که می بیند و با آن روبرو میشود فریاد ندارد! چرا از درد دردمندان و مغلوبان بسوی مرگ نمی شتابد! و بر زجر آنان که دنبال تسلی خاطر هستند.....

او چنین کاری نمیکند.... زیرا او " منطق و محاجه " را نمی شناسد .

اندیشمند در شک دائم است

و نادان در یقین مطلق

آرزو دارم که مجامع بین المللی دست به یک حمله جهانی در ایجاد شک در نزد همه کس نسبت به همه چیز و همه کس بزند . مردم و همهء مردم را وادارد که در یقینهای خود شک کنند . هر گروهی در یقین خود نسبت به خدایانش ، مذاهیش راه و رسمش ، عقایدش ، حماقتهایش که آن بالاترین و والاترین است ! . و آرزو دارم که در همهء جوامع بشری ، فعالیت هائی در این ردیف ایجاد شود . ایجاد این حمله شک در سطح جهانی و ملی یکی از راه های ایجاد صلح و برقراری دوستی و محبت بین همهء مردم جهان و مقاومت در برابر دشمنیها ، تعصب ، و جنگها است .

من فضیلتی بالاتر و والاتر از این نمی بینم که هر فردی این دید را در خود و در وجود خود نابد . راه و رسم او دین و مذهب ، خدایان ، ملت ، راه و روش ، رئیس او بالاتر و مرجحتر از دین و مذهب ، خدایان ، ملت راه و روش رئیس دشمنش باشد .

شک آنست که با تمام وجودت ، با همهء اندوه و عصیان بر آنچه که می بینی بر آنچه میکنی اعتراض کنی . زیرا در آن پوچی ، درد ، آزار ، مرگ ، بیهودگی ، ترس و نفاق نهفته است . انسان در برابر جهانی قرار دارد که بر علیه او است ، با او ناسازگار است از آن رنج میبرد و همواره او را بمبارزه می طلبد ، و بر خلاف میل و توقع او است .

انسان نمی‌تواند جهان را ترک گوید یا آنکه با آن سازگار شود و در برابر این واقعیت مهر سکوت را نیز نمی‌تواند بر لب بگذارد. نمیتواند این جهان را نبیند و نخواند. پس انسان محکوم به شک است، شک در آنچه که میکند و می‌بیند و شک به آنچه که نمی‌کند و نمی‌بیند زیرا او در آنچه که میکند و می‌بیند مشکوک است. و اگر انسان شک نکند او در سکوت با نفس خود، با آنچه را که میکند معجزه کرده است و نیز با دیگران که مدام به او دروغ می‌گویند و او نیز به آنان دروغ می‌گوید.

تو شک میکنی پس انسان هستی و اگر شک نکنی شاید انسان بشمار بروی. آنکس که شک میکند حتماً "انسان است غیر ممکن است که پیرامون خود را ببینی و بخوانی و شک نکنی. ولی آیا ممکن است با پیرامون خود و مردم ارتباط داشته باشی بی‌آنکه آنان را ببینی و بخوانی، در هر سطحی از رویت و خواندن، شک عین دیدن و خواندن است و سپس گفتگو و نجوای آدمی با درون خود و با دیگران در باره این دیدن و این خواندن کسانی که شک نکنند کسانی هستند که نمی‌بینند و نمی‌خوانند و با خود و با دیگران در این موارد گفتگو ندارند.

آیا شک یک حالت انسانی است یا سطحی از انسانیت و آیا حالتی است فردی و یا حالتی اجتماعی!

هیچ موجودی جز انسان نمیتواند با شک سروکار داشته باشد. و خیلی تعجب‌آور است که در درون جوامع بسته و متخلف افراد شکاک پیدا بشود، زیرا این جوامع بسته آنچه را که از خدایان، راه و روشها، گورها، دردها، پوچها، دارند بتدریج تبدیل به پوششهای ثابت عقلانی و تاریخی و اخلاقی میشود که همه از آن تبعیت میکنند همانطور که طبیعت از قوانین خود پیروی دارد. و شاید همه جوامع، شک را شناسائی نداشته باشند ولی در بعضی جوامع باز متفکران و دانشمندان شک میکنند و با این شک تمرین میکنند و مآلاً از مراحل شک به افقهای جدید فکری میرسند و جامعه بشریت در راههای جدیدی نفس تازه میکند جوامع بسته همه پدیده‌ها را در یک بعد می‌بینند و در یک حجم و یک رنگ و با این پدیده هیچ رابطه هوشیارانه ندارند، با آنها سروکار دارند بی‌آنکه از این پدیده‌ها یا از خود پرسشی داشته باشند و مسئولیت در گناه و خطا را پی‌جوگردند.

چشمان آنان حفره‌هائیسست، نه چشم. مسائل در درون چشم آنان میفتد بی‌آنکه آنرا ببینند، شک تنها جنبه عقلانی ندارد، شک در رفتار و بیان. و آن عصیان بر آنچه طی هزاران سال بر جا مانده است میباشد.

شک یک پروسه روانی، عقلانی، اخلاقی سنگینی، پیچیده و مشکل و بسیار سخت

است.

شک پروسه‌ای است که هر انسانی قادر به تحمل درد آن، عمق آن، رنجهای آن را ندارد جز کسی که با دید کامل به همه اطراف بنگرد، کسی که با همه خرده‌ها بسر همه خطاها اعتراض کند، کسی که با همه اعصابش بر همه دردها معترض باشد، کسی که به همه آدمها در سراسر جهان با همه تریبونها گوش فرا دهد. در همه موارد، بهمه بهتانها و دروغها و پوچها. همه خدایان را بشنود بهمه زبانها از همه مخلوقات. آیا کسی چنین کاری میتواند بکند؟

شک آنست که با همه وجودت فریاد برآوری، با همه درد و خشت از آنچه که میکنی و به آن اشتغال داری، و این شک سرانجام طلوع خورشید و باز شدن غنچه گل و زیبایی کودک را تبدیل به اعتراض و فریاد و نفرین بر علیه خدایانی که اینها را ساخته و آفریده‌اند، انگهی به بی‌رحم‌ترین روش آنها را نیست و نابود میکنند میشود. میدهد و میگیرد، سلامت می‌بخشد و با بیماری آنها نیست میکند، لذتها را می‌بخشد و با ضعف و ترس و محرومیت آنها را سرکوب می‌سازد! عمل شک مجازات انسان است ولی معذک اندیشه انسان را چالاک می‌بخشد و او را در خواندن کون و مکان آماده‌تر می‌سازد، شک

ورزش اندیشه انسانی است در یقین همه احتمالات تبحر و تسلیم، عجز زبونی و پوچی اندیشه و پوچی روان آدمی قرار دارد. یقین همه احتمالات تفکر، اعتراض، بحث و مجادله، رد و کوشش، مواهب‌فکری انسان را نابود می‌سازد. بهمین علت همه سیاستمداران و کلیه کسانی که به حساب " حماقت آدمی " کسب و کار دارند به شک لعنت دارند سعی دارند که همه پدیده‌ها راحتی زلزله‌ها، آتشفشان‌ها، قحطی‌ها، بیماریها، تاع‌خیرها و تریبونها و برگزیدگان و متون مقدس را در خدمت به اهمیت و ارزش یقین بگارند! . یقین پوشش طلائی بر همه ناهنجاریهای بشر است.

چه تفاوت بین انشتاین (این نابغه جهانی که حرکت همه کائنات، در شیاریهای مغزی او و در پنجه قوانین ریاضی او انجام میگیرد) آدمی که گوئی نبوغ خدایان را در نقاط ناشناخته مغز خود محبوس کرده است چه تفاوت بین این انسانی که بر علیه همه قوانین جهان قد علم کرده و با بیان محدود و حیرت انگیز خود، خدایانی را که کون و مکان را با هوی و هوس خود اداره میکردند ناگهان به زنجیر قوانین ریاضی و علمی کشیده و دخل و تصرف دلخواه آنها را بکلی از پهنه کیهان بدور ساخته، چه تفاوتی با یکی از این افراد، یکی از این هزاران جوامع که یقین کامل به همه خدایان ریز و درشت و معلمین و مبلغین و به همه سخنهایی که هوش و فکر انسانی را به عفونت میکشد دارد؟ . اگر انشتاین در یکی از این جوامع بدنیا آمده بود چه میشد؟ انسانیت بساید خوشحال باشد که این انسان از اهل دوزخ آفریده شد و نه از اهل بهشت و در میان اهل

دوزخ زندگی کرد نه اهل نعیم چه فاجعه‌ای سهمگین بود اگر این مرد از اهل یقین می‌بود و در عقل و دید و شعور خود شک نداشت و با ایمان به همه فرضیات عمسرا سپری میکرد!!

مسلمان " در بهترین حالات آدمی گمنام در گوشه کتابخانه‌ای یا دلال و تاجری خرد یا رئیسی فرعون مسلک میشد و شاید هم وزیری و یا شاعری چاپلوس در دستگاهی و یا روزنامه‌نگاری خاصیتی . و بیاد داشته باشیم که همه‌مفکران و برگزیدگان و پیغمبران کار خود را از شک شروع کرده‌اند حماقت‌های انسان حداقلی را نمی‌شناسد که در آن حد توقف کند و بیشتر تنزل نیابد ، همان طور که اعتلای انسانی نیز ضروری ندارد . شک یکی از نشانه‌های هوش انسانی است . ایمان واقعی ، اخلاص و دید عمیقانه به کون و مکان است و نیز حالتی از شجاعت نفس بشمار میرود که تنها به افرادی که در مصاف رهبران فکری جهان بشریت قرار دارند بنحو کامل تعلق دارد . همه راهها به شک ختم میشود . چگونه مرگ و زندگی در یک ردیف و یک فضا میتوانند باشد . چگونه گل و گلشنی یک شکل میتوانند بنمایند؟ و دست ساخته یک گوهر . و برای چه آفرینش دوم ؟! . پس اگر احساس فرد نسبت به آن دو یکی نبود چگونه ممکنست یکسان تفسیر گردد؟ پس اگر تفسیر این دو با هم متفاوت شد پس چگونه نسبت به‌آفریدگار آندو میتوان یک دید و یک نوع از احساس داشت ؟ .

چگونه ممکن است نسبت به کسی که میکشد و نسبت به کسی که شفا میدهد یک نوع احساس داشت ؟!

منبع شک و یقین هر دو یکی است . منبع یقین خود سرچشمه شک است و منبع هر دو خود وجود و خود انسان با انبوهی از خدایانش ، معتقداتش ، راه و روش‌هایش ، برگزیدگانش ، هوشها ، حماقتها ، ستمهای او است .

گویند روزی سلطان محمود عزنوی بدارالشفای رفت . دیوانه‌ای را دربند دید و گفت ای دیوانه چه آرزوداری؟

— گفت که دنبه می‌خواهم تناول نمایم .

— سلطان گفت در عوض دنبه ترب آوردند و باو دادند .

دیوانه ترب می‌خورد و سرمی‌جنبانید .

— سلطان گفت که سبب سرجنبانیدن چیست ؟

دیوانه گفت تا تو سلطان شده‌ای از دنبه‌ها چربی رفته است .